



رزهای زرد

زنک صیغه رو بود...

دراز به دراز زیر ملافه نه چندان سفید خوابیده بود، یخ کرده و سرد، انگار نه انگار اصلا زنده بوده است. بدون خواندن گزارش و از روی برجستگی های بدنش در عکس می فهمی که جسد متعلق به یک زن است. در گزارش پزشکی قانونی علت مرگ خودکشی در اثر مصرف قرص برنج اعلام شده بود. خبرنگار ماهنامه که به محل زندگی زن رفته و از همسایه ها در باره اش پرس و جو کرده بود، چیز زیادی دستگیرش نشد. نه ردی و نشانی و نه دوست و آشنایی. آنها اما تنها یک جمله مشترک در باره او گفته بودند.

زنک صیغه رو بود.

با خواندن گزارش به یاد فیلم سوت دلان علی حاتمی می افتمی آنجا که برادر بزرگتر بی خبر از عاشقی و ازدواج برادر کوچکتر با اقدس می گوید: حکایت اقدس فرق می کرد، زنک عشرتی بود و برادر کوچک چرخ می خورد و جابجا جان می دهد.

شیعه صیغه دارد؟...

مشتری هر روزی کافه است. ساندویچ و نوشیدنی می خورد و می رود. نه سلامی و نه تشکری. حتی موقع سفارش غذا به من نگاه نمی کند. پسری که تازه پشت لبش سبز شده است و صورتش را جوش های ریز جوانی پوشانده است. در انگلستان هر دو دستش انگشتر های نقره با نگین های عقیق و فیروزه به چشم می خورد.

یک روز برای آن که جو خشک و سنگین فضا را بشکنم و سر صحبت را باز کنم وقتی می خواست پول را پرداخت کند، گفتم چه انگشتر های قشنگی! قدیمی است؟ می گوید: نه. سال گذشته از ایران خریدم، از مشهد. با تعجب می پرسم مگر تو ایران بوده ای؟ تعریف کن؟ تهران هم بوده ای؟ می گوید: نه فقط مشهد بودم. سال گذشته از مسجد ... (محل ای در شهر

یوتوبری (با تور رفتیم. می پرسم خوش گذشت؟ از مشهد خوش آمد؟ خنده کریه ای پهنای صورتش را می پوشاند و برای اولین بار به من نگاه می کند و در جواب می پرسد: شیعه صیغه دارد؟ تنم داغ می شود و خنده بر لب هایم می ماسد. فقط در جواب با خشم می گویم: من مسلمان نیستم.

هفت شاخه رز زرد...

سه سال از آشنایی مان می گذرد. تمام شهر را باهم زیر پا گذاشته ایم. عصرها با هم از سر کار بیرون می رویم. من نزدیکی های خانه مادرم پیاده می شوم و هنوز نیم ساعتی نگذشته که به خانه برسم تلفن می زند و ساعت ها با هم حرف می زنیم. قبل تر ها می گفتم نمی دانم این نامزد های جوان این همه حرف را از کجا می آورند و چقدر دروغ تحویل هم می دهند اما حالا خودم نمی دانم زمان چگونه می گذرد و گاهی وقت کم می آوریم. سه سال با هم زیسته ایم، با هم شاد شدیم و خندیدیم، از درد هم گریستیم. می گوید می خواهم با هم سفر برویم، با هم خانه اجاره کنیم.

من سه سال از او بزرگترم، قبلا از دواج کرده و طلاق گرفته ام. در خانه پدری با پسر من زندگی می کنم.

ماجرای آشنایی مان را با خانواده اش در میان می گذارد و از آنها می خواهد به خواستگاری بیایند. آنها نمی پذیرند و با یک تماس تلفنی از جانب پدرش همه چیز به هم می ریزد. ماجرای آشنایی و رابطه مان هم لو می رود. پدرش او را تهدید می کند که بالای سر من می آورد و ما را به رابطه نامشروع متهم می کند. برادرش به محل کارمان می آید و به من می گوید رسوایت می کنم، برادرم را با جادویت از راه بدر کرده ای. می گوید: چند بار گفتم بریم صیغه کنیم و با هم خانه اجاره کنیم. من از تو دست بر نمی دارم. خانه ای پیدا می کند و مالک و بنگاه دار هر دو شناسنامه هایمان را می خواهند. چند ماه مقاومت می کنی ولی سر انجام تسلیم می شوی. می گوید ببین فقط برای یکسال. وقتی اوضاع کمی آرام تر شد رسمی اش می کنیم. دفتر خانه ای در یکی از محله های جنوبی شهر پیدا می کند و مرد محضر دار مبلغی را طلب می کند با شناسنامه ها و هر کدام یک قطعه عکس و طلاق نامه تو هم باید همراهتان باشد.

همه را حاضر می کنید و از سر کار مرخصی می گیرید و به آنجا می روید.

مرد محضر دار مدارک و پول را می گیرد. همه چیز درست است. جهتی را نشان مان می دهد و می گوید رو به قبله بنشینید. کلمات عربی را بلغور می کند و می گوید مهریه و مدت صیغه چقدر است؟ من می گویم هفت شاخه گل. گل رز، رز زرد. و او می گوید یکسال. محضر دار می گوید: نه نمی شود. یک جلد قرآن و مبلغی به عنوان مهریه اجباری است. و می گوید من می نویسم یک جلد قرآن که به مبلغ پنجاه هزار تومان هدیه گردیده است به زوجه به مدت یکسال. هر دو به هم نگاه می کنیم و او می نویسد.

چند دقیقه بعد صیغه نامه را که عکس هر دو تان بالای آن است به دست تان می دهد. بعد رو به تو می گوید دخترم مواظب باش، اگر بچه دار شوی فرزندت هیچ حقی به گردن این آقا ندارد و اگر مهریه ات را بدهد هر کدام تان می توانید به تنهایی قبل از اتمام یکسال صیغه نامه را فسخ کنید. کار تمام می شود و از آنجا خارج می شوید. هفته بعد در آپارتمان اجاره ای تان نشسته ای، به مسیر طی شده می اندیشی و خشم رزهای زرد: به چه قیمتی!؟